

یادداشت هائی بر برنامه ی حزب کارگران آلمان

(نقد برنامه گوتا)

۱- "منشاء کلیه ی ثروت ها و فرهنگ ها کار است، و از آنجا که کار مفید فقط در جامعه و از طریق جامعه میسر است، پس حاصل کار بدون کم و کاست، و با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

(نکاتی در باره ی) بخش اول پاراگراف: "منشاء کلیه ی ثروت ها و فرهنگ ها کار است." "منشاء کلیه ثروت ها فقط کار نیست و طبیعت نیز به اندازه ی کار، منشاء ارزش استعمال (USF.VALUF) است. (و قاعدتاً تردیدی هم نیست که ثروت مادی متشکل از چیزی جز همین (ارزش استعمال) نیست!) از سوی دیگر، کار خود تبلور نیروی طبیعت است که (این بار) به شکل نیروی کار انسانی جلوه یافته است. اگر منظور جمله فوق تنها این باشد که کار با عوامل و اسباب خاص خود صورت می پذیرد، آنگاه می توان آن را تا همین حد نظر درستی دانست، ولی اینگونه (نظرات) را می توان در تمام کتب مقدماتی کودکان نیز سراغ گرفت. حال آنکه یک برنامه سوسیالیستی نمی تواند اجازه دهد تا شرایطی که فقط در بستر آن چنین جملات بورژوائی معنی می یابد، بفراموشی سپرده شود. از آنجا که انسان از آغاز نسبت طبیعت، یعنی منشاء اصلی تمام و عوامل و اسباب کار در مقام یک مالک رفتار کرده و طبیعت را در تملک خود دانسته، باین خاطر کار (انسان) به منشاء ارزش استعمال، و در نتیجه به منشاء ثروت مبدل گشته است. از نظر منافع بورژوازی، کاملاً موجه است که یک قدرت خلاق فوق طبیعی به نادرستی، به کار نسبت داده شود، چرا که

دقیقاً از همین واقعیت که کار وابسته به طبیعت است، فوراً چنین نتیجه گیری می شود که انسانی که مایملکی جز قدرت کار خود ندارد باید در هرگونه جامعه و فرهنگی، برده ی انسان های دیگری باشد که خود را مالک شرایط مادر کار (یعنی طبیعت) ساخته اند، پس او تنها با اجازه ی آنان می تواند کار کند و زنده بماند.

این جمله را فعلاً به همین حال رها می کنیم و از بحث بیشتر پیرامون آن صرفنظر می نمایم. در ادامه ی چنین جمله ای، انتظار چه نتیجه گیری را می توان داشت؟ قاعدتاً، یک چنین نتیجه گیری طبیعی می نمود که:

"از آنجا که کار منشاء کلیه ی ثروت ها است، پس هیچ کس در جامعه نمی تواند ثروتی بدست آورد مگر به عنوان محصول کار، در نتیجه اگر شخصی خود کار نکند، باید از حاصل کار دیگران زندگی کند و فرهنگ خود را نیز به خرج کار دیگران کسب نماید."

ولی بجای این (نتیجه گیری)، عبارت رابط "از آنجا که" بکار رفته تا جمله زیر اضافه شود و همین جمله، بجای جمله ی اول، اساس نتیجه گیری قرار گرفته است. بخش دوم پاراگراف: "کار مفید تنها در جامعه و از طریق جامعه میسر است." در جمله اول، کار منشاء کلیه ثروت (ها) و فرهنگ (ها) قلمداد شده بود و لذا جامعه بدون کار امکان پذیر نمی نمود. حال در جمله ی دوم می آموزیم که برعکس، کار "مفید" بدون جامعه مقدور نیست.

در عین حال، به همین سادگی می توان ادعا کرد که کار بی فایده و یا حتی کار مضر اجتماعی فقط در جامعه می تواند شاخه ای از مشاغل سودآور باشد، و یا فقط در جامعه می توان از طریق بیکارگی زنده ماند. سخن کوتاه، به راحتی می توانستیم تمام (نظرات) روسو را رونویسی کنیم.

و اما کار "مفید" کدام است؟ بدون شک، کاریست که نتایج مفید مورد نظر را بدست دهد. یک انسان وحشی (انسان زمانی به مرحله ی توحش رسید که مرحله میمون بودن خود را پشت سر گذاشت) هنگامیکه حیوانی را به ضرب سنگ می گشت

یا میوه گردآوری می‌کرد و یا به کارهای دیگری از این قبیل می‌پرداخت، "کار مفید" انجام داده بود.

سوم، نتیجه‌گیری: "و از آنجا که کار مفید تنها در جامعه و از طریق جامعه میسر است. پس حاصل کار بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

عجب نتیجه‌گیری درخشانی! اگر کار مفید فقط در جامعه و از طریق جامعه امکان پذیر است، پس حاصل تولید نیز به جامعه تعلق دارد. و تنها آن قسمت از حاصل تولید به فرد کارگر می‌رسد که برای حفظ "شرایط کار"، یعنی جامعه، ضرورت نداشته است.

در واقع، این فرضیه ای است که همواره و در هر مقطع زمانی از سوی حامیان وضع حاکم در جامعه مورد استفاده قرار می‌گیرد. زیرا (با استفاده از این فرضیه)، نخست دعاوی حکومت و هر آنچه که بدان ارتباط دارد پیش می‌آید، چرا که حکومت ارگان اجتماعی (مسئول) حفظ نظام اجتماعی است، (لذا بخشی از حاصل تولید باید به آن تعلق گیرد)، سپس دعاوی انواع مالکیت خصوصی رخ می‌نماید، زیرا انواع مالکیت خصوصی بنیاد جامعه اند و خلاصه دعاوی دیگری از این قبیل، می‌توان دید که چنین جملات بی‌معنی را چگونه می‌توان به تناسب خواست‌های خود زیر و رو کرد و تغییر داد.

بخش اول و دوم این پاراگراف تنها در کلمات زیر ارتباطی معقول می‌یابد:
"کار تنها به عنوان کار اجتماعی منشاء ثروت و فرهنگ می‌گردد. به سخن دیگر، کار فقط "از طریق جامعه و در جامعه (منشاء ثروت و فرهنگ می‌شود)."
چنین برداشتی بدون تردید صحیح است، زیرا اگر چه کار انتزاعی (بفرض وجود شرایط مادی آن) می‌تواند ارزش استعمال ایجاد کند، ولی قادر به ایجاد ثروت و فرهنگ نیست.

برداشت غیرقابل تردید دیگر، به شرح زیر است:

"به تناسب درجه رشد اجتماعی کار و تبدیل آن به منشاء ثروت و فرهنگ، فقر و فاقه در میان کارگران و ثروت و فرهنگ در میان غیرکارگران گسترش می یابد." در طول تمامی تاریخ، قانون چنین بوده است. در اینجا ضروری بود که بجای ذکر عباراتی کلی درباره "کار" و "جامعه"، از طریق عینی ثابت می شد که در جامعه سرمایه داری کنونی، شرایط مادی و دیگر شرایط لازم بالاخره گرد آمده و کارگران را قادر و حتی مجبور ساخته تا بساط این نفرین اجتماعی را برچینند. در واقع، تمام این پاراگراف، با شکل و مضمونی چنین پیچیده، تنها به این منظور آمده که تکیه کلام "لاسالی" حاصل کار، بدون کم و کاست "را به عنوان شعاری در صدر پرچم حزب بیافزاید. بعداً به مفاهیم "حاصل کار" و "حقوق مساوی" و غیره باز خواهیم گشت. زیرا این مسایل با اندک تغییری در قسمت های بعدی برنامه نیز منعکس است.

۲ - "در جامعه فعلی، ابزار کار در انحصار طبقه سرمایه دار است، و وابستگی طبقه ی کارگر در نتیجه ی این شرایط، علت فقر و بندگی در تمام جلوه های آن است."

این جمله، که از قوانین بین المللی (کارگران) اقتباس شده، در این شکل "اصلاح شده"، نادرست است.

در جامعه امروزی، ابزار کار در انحصار مالکان زمین و سرمایه داران است (و در حقیقت انحصار مالکیت زمین، پایه انحصار سرمایه داری را نیز تشکیل می دهد) در بخش مربوط در قوانین بین المللی کارگری، ذکری از این یا آن طبقه انحصارگر در میان نیست، بلکه این قوانین "از انحصارگران اسباب تولید، یعنی، انحصارگران منابع زندگی"، سخن می گویند. افزودن (اصطلاح "منابع زندگی" به وضوح نشان می دهد که زمین نیز در زمره ابزار تولید به حساب آمده است.

"اصلاح" (جمله) از آنرو صورت گرفت که لاسال، به علنی که امروزه عموماً شناخته شده، تنها به طبقه سرمایه دار و نه مالکان زمین حمله می کرد. در انگلستان معمولاً سرمایه دار حتی زمین زیربنای کارخانه خود را نیز در تملک ندارد.

۳- "برای رهائی کارگر، می بایست ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه ارتقاء یابد، کل نیروی کار بصورت تعاونی سازماندهی شود و محصول کار بنحو عادلانه توزیع گردد."

ذکر این نکته ضروری است که بجای "ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه ارتقاء یابد،" باید گفته می شد که " ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه تبدیل گردد."

"محصول کار" چیست؟ فرآورده ی کار یا ارزش کار؟ در صورتی که محصول کار همان ارزش کار باشد، آیا کل ارزش باید به حساب آید یا فقط قسمتی از آن که در نتیجه ی کار بر ارزش اسباب تولیدی مصرفی افزوده شده است؟

"محصول کار" عقیده ی سستی است که لاسال بجای مفاهیم اقتصادی مشخص بکار برده است.

"توزیع عادلانه " کدام است؟

آیا بورژوازی معتقد نیست که (نحوه ی) توزیع (در جامعه ی) امروزه "عادلانه" است؟ و مگر نه اینکه، در واقع، (نحوه ی توزیع موجود) تنها توزیع "عادلانه" ایست که براساس شیوه ی تولید موجود (میسر است)؟ و آیا روابط اقتصادی را مفاهیم قانونی تنظیم می کنند، یا اینکه، برعکس روابط قانونی از (روابط) اقتصادی برمی خیزند؟ آیا سکتاریست های سوسیالیست هر یک پیرو متنوع ترین مفاهیم "توزیع" عادلانه نیستند؟

در این رابطه، برای درک منظور اصطلاح "توزیع عادلانه"، باید پاراگراف اول و پاراگراف دوم را باهم بررسی کرد. پیش فرض پاراگراف دوم، جامعه ایست که در آن "ابزار تولید" به "مالکیت اشتراکی" درآمده و "کل (نیروی) کار" بصورت تعاونی

سازمان یافته است، حال آنکه از پاراگراف اول می آموزیم که "حاصل کار، بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

"به تمام افراد جامعه" یعنی چه؟ (آیا حاصل کار) حتی به کسانی که کار نمی کنند نیز (تعلق می گیرد)؟ پس در این صورت "حاصل بی کم و کاست کار" چه می شود؟ یا اینکه (حاصل کار) فقط به کسانی تعلق می گیرد که کار می کنند؟ پس در این صورت "حقوق مساوی" تمام افراد جامعه چه می شود؟

در حقیقت "به تمام افراد جامعه" و "حقوق مساوی" عباراتی تهی بیش نیستند، حال آنکه اساس این (نظریه) عبارت از این است که در جامعه ی کمونیستی، هر کارگری باید "حاصل بی کم و کاست" لاسالی را دریافت کند.

و اما بررسی عبارت "محصول کار" در مفهوم فرآورده ی کار:

در مفهوم فرآورده ی کار، "حاصل کار" همان مجموع تولید اجتماعی است که در نتیجه ی کار اشتراکی بدست آمده است.

از این مجموع اقلام زیر را باید کاست:

اول: (مخارج) تأمین مجدد ابزار تولیدی مصرفی در فرایند کار.

دوم: سهمی برای گسترش تولید.

سوم: اندوخته یا صندوق تأمین برای مقابله با اتفاقات و ناپسامانی های حاصله از بلیات طبیعی.

کاستن این اقلام از "حاصل کار بدون کم و کاست" یک ضرورت اقتصادی است و میزان آن باید از یک طرف با توجه به نسبت نیرو و ابزار موجود و از طرف دیگر تا حدی با توجه به ضریب احتمال (بلیات گوناگون) تعیین گردد و در هر صورت میزان مزبور به هیچ وجه براساس ارزش دارائی خالص قابل تعیین نیست.

آنچه که باقی می ماند، آن بخش از کل تولید است که باید به مصرف برسد.

قبل از اینکه این مقدار باقی مانده را بتوان بین مردم تقسیم کرد، گاهش اقلام دیگری نیز ضروری خواهد بود؛

اول، مخارج عمومی مدیریت در اموری که مستقیماً به تولید مربوط نیست. در آغاز، سهم این مخارج نسبت به میزان آن در جامعه امروزی به صورت محسوسی محدود خواهد بود و به موازات تکامل جامعه جدید، به تدریج کاهش خواهد یافت.

دوم: مخارج مربوط به برابر احتیاجات عمومی از قبیل خدمات درمانی و آموزشی. در آغاز سهم این مخارج نسبت به میزان آن در جامعه امروزی به صورت محسوسی گسترده خواهد بود و به موازات تکامل جامعه جدید، به تدریج افزایش خواهد یافت.

سوم: بودجه‌ی نگهداری افرادی که قادر به کار نیستند و خارجی از این قبیل. در حقیقت، این بودجه برای برآورد مخارجی است که امروزه به عنوان کمک به فقرا پرداخت می‌شود.

حال باید در مفهوم "توزیعی" که مد نظر این (برنامه) بوده و تحت نفوذ لاسال و به روش کوتاه فکرانه خاص او، در برنامه جای گرفته، تأمل کرد. به عبارت دیگر، باید (توزیع) آن قسمت از وسایل مصرفی را مورد بحث قرار داد که در یک جامعه‌ی تعاونی میان تولیدکنندگان تقسیم می‌گردد.

دیدیم که با کاستن اقلام فوق "حاصل کار بدون کم و کاست" بدون سروصدا به حاصل "باکم و کاست" مبدل گشت، ولی به هر حال آنچه که تولیدکنندگان در مقام افراد جامعه از دست می‌دهند، از طرف دیگر در نقش عضو جامعه به صورت مستقیم یا غیرمستقیم باز می‌یابند.

همانطور که عبارت "حاصل کار بدون کم و کاست" یک باره رنگ باخت و رخت بریست، حال خواهیم دید که "حاصل کار" نیز کاملاً محو خواهد شد.

در یک جامعه تعاونی و متکی بر اساس مالکیت اشتراکی ابزار تولید، تولیدکنندگان تولیدات خود را مبادله نمی‌کنند و (نیروی) کار صرف شده در تولیدات هم به شکل ارزش این تولیدات و به عنوان کیفیت مادی آن جلوه نمی‌نماید، چرا که در چنین

جامعه ای برخلاف جامعه ی سرمایه داری دیگر کار فردی به صورت غیرمستقیم وجود ندارد، بلکه مستقیماً به عنوان جزئی از کلیت کار ظاهر می گردد. به این ترتیب، اصطلاح "حاصل کار" نه تنها به عنوان (مفهومی) مبهم در خور اعتراض است، بلکه در واقع کاملاً بی معنی است.

آنچه که باید مورد بررسی قرار گیرد، یک جامعه ی کمونیستی است، جامعه ای که بر پایه ی خود نرونیده، بلکه برعکس از درون جامعه ی سرمایه داری بیرون آمده و ناچار در تمام زمینه های اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز علانم ویژه ی جامعه ی کهنه را که از بطن آن زاده شده، داراست. به این ترتیب، فرد تولیدکننده دقیقاً همان چیزی را از جامعه دریافت می دارد -البته پس از کاستن اقلام لازم- که به شکل دیگر با نیروی کار به جامعه تحویل داده بود. برای مثال، کار اجتماعی روزانه، شامل جمع ساعات کار افراد آن (جامعه) است، و ساعات کار فردی تبلور سهم هر یک از این افراد از کل کار اجتماعی روزانه می باشد. فرد، سندی از جامعه دریافت می دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای این سند او می تواند به میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی وسایل مصرفی برداشت کند. به عبارت دیگر، همان مقدار کاری که فرد (در فعالیت تولیدی) به جامعه ارزانی داشته در شکل دیگر باز می ستاند.

از آنجا که این دادوستد نیز در حکم مبادله (کالاهای) هم ارزش است، لذا در آن همان قوانین مبادله کالا نیز طبعاً حاکم خواهد بود. شکل و محتوای این مبادله البته تغییر خواهد یافت، چرا که در شرایط تازه، هیچ کس نخواهد توانست چیزی جز کار خود عرضه کند، و از طرف دیگر چیزی جز وسایل مصرفی برای تملک او موجود نخواهد بود. در مورد توزیع وسایل مصرفی در میان افراد تولیدکننده، همان اصول حاکم بر مبادله ی کالاهای هم ارزش مصداق می یابد: به عبارت دیگر، میزان معینی از کار در یک شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می گردد.

پس در اینجا حقوق مساوی کماکان در اصل همان حقوق بورژوازی خواهد بود، البته با این تفاوت که (در شرایط تازه) اصل و عمل در تضاد قرار ندارند، زیرا در میادله‌ی کالائی، اصل هم ارزشی کالاهای میادله شده، بطور متوسط و نه الزاماً در هر مورد مشخص، مصداق می‌یابد.

برغم این تکامل، اصل حقوق مساوی برای مدتی، داغ محدودیت‌های بورژوازی را بر پیشانی خواهد داشت، زیرا حقوق تولیدکنندگان متناسب با کاری خواهد بود که انجام داده‌اند و لذا تنها تجلی برابری، استفاده از کار به عنوان تنها معیار سنجش سهم هر تولیدکننده خواهد بود.

ولی برخی از افراد نسبت به دیگران از برترهای جسمی و ذهنی برخوردارند و می‌توانند در مدت زمانی واحد کار بیشتری انجام دهند، و یا این که برای مدتی طولانی‌تر کار کنند، از سوی دیگر، اگر قرار باشد کار به عنوان معیار مورد استفاده قرار گیرد، تنها شدت و مدت آن را می‌توان ملاک تعریف قرارداد، و الا به عنوان معیار قابل استفاده نخواهد بود. پس این حقوق مساوی در واقع به حقوق نامساوی برای کار نامساوی مبدل می‌شود، و گرچه اختلافات طبقاتی را به رسمیت نمی‌شناسد و همگان را در حکم کارگرانی همسان می‌داند، ولی تلویحاً استعدادهای نابرابر فردی را ارج می‌نهد و توانایی تولیدی را به عنوان یک امتیاز طبیعی قلمداد می‌کند. و در نتیجه در محتوا مانند هر حق دیگری به حقی برای نابرابری بدل می‌گردد. به اقتضای سرشت خود تنها متضمن کاربرد معیارهای یکسان است، ولی افراد نابرابر را (و اگر نابرابری وجود نداشت، تفاوتی نیز بین افراد دیده نمی‌شد) فقط زمانی می‌توان با معیارهای یکسان سنجید که آنها را از دیدگاهی یکسان و فقط از جنبه‌ای مشخص و واحد مورد ارزیابی قرارداد برای نمونه، در مثال مورد بحث، باید افراد را تنها به عنوان کارگر مدنظر قرار داد و تمام جوانب دیگر زندگی آنها را نادیده گرفت و به حساب نیاورد. قاعدتاً در این میان برخی کارگران متاهل‌اند و بعضی مجرد، یکی

فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر، و خلاصه تفاوت هائی از این قبیل بین آنها وجود خواهد داشت.

به این ترتیب، با کار مساوی و در نتیجه سهم مساوی از صندوق مصرف اجتماعی، در مواردی دریافت یک کارگر از کارگر دیگر بیشتر خواهد بود و گروهی از دیگران مکنث بیشتری خواهند یافت. برای رفع این کمبودها حقوق برابر باید به حقوق نابرابر مبدل گردد.

البته در مراحل اولیه جامعه ی کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید این کمبودها اجتناب ناپذیر خواهد بود. حق، هیچ گاه نمی تواند در مرحله ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد.

تنها در مراحل بالاتر جامعه ی کمونیستی، یعنی پس از اینکه تبعیت اسارت بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامیکه تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بر بندد، هنگامی که کار یک وسیله (معاش) به یک نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه ی افراد جامعه افزایش یابد و چشمه های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می توان از افق محدود حقوق بورژوائی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: "از هر کس برحسب توانایی اش و به هر کس برحسب نیازش."

می خواستم با بررسی مفصل مفاهیمی چون "حاصل کار بدون کم و کاست" و نیز "حقوق مساوی" و "توزیع عادلانه" نشان دهم که هر کوششی که از طرفی نظریاتی را که در دوره ای خاص معنای معینی داشته ولی امروزه منسوخ و به اراجیف لفظی مبدل شده است بر حزب تحمیل کند و از طرف دیگر جهان بینی واقع بینانه ای را که به قیمت گزاف در حزب پایه گذاری شده و قوام گرفته است، با توسل به هجویات ایدئولوژیک دیگری- مثل حق و امثال اینها که در میان دموکرات ها و

سوسیالیست های فرانسوی رایج است. منحرف سازد، این کوشش سرشستی جنایت کارانه خواهد داشت.

به علاوه، گذشته از تحلیل هایی که تاکنون در این نوشته ارائه شد، باید افزود که اصولاً سروصدای بی مورد در باره ی به اصطلاح توزیع و قراردادن تأکید اصلی بر آن یک اشتباه است.

هر شیوه ی توزیع وسایل مصرفی، خود حاصل نحوه ی توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع خود وجه مشخص شیوه ی تولیدی جامعه است. برای مثال، بنیاد نظام سرمایه داری بر این پایه استوار است که شرایط مادی تولید به شکل زمین و سرمایه در تملک غیرکارگران قرار داشته باشد، در حالی که توده ها تنها مالک شرایط انسانی تولیدی، یا به عبارت دیگر نیروی کار باشند. از این شیوه ی توزیع عناصر گوناگون تولید، خودبخود شیوه ی توزیع فعلی وسایل مصرفی حاصل می آید. در مقابل، اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرار داشت، آن گاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شد سوسیالیسم مبتدل (و همینطور بخشی از (پیروان دمکراسی) به سیاق اقتصاددانان بورژوازی، شیوه ی توزیع را مستقل از شیوه ی تولید مورد تأمل و بررسی قرار می دهند، و در نتیجه، شیوه توزیع را محور اصلی سوسیالیسم قلمداد می کنند. ولی چرا باید بعد از اینکه مدت ها از روشن شدن رابطه ی واقعی (بین شیوه ی توزیع و تولید) می گذرد، گامی به عقب برداریم.

۴- "رهانی کارگر باید تنها بدست طبقه کارگر صورت گیرد، چرا که در مقایسه با طبقه کارگر سایر طبقات، توده ای ارتجاعی بیش نیستند."

بخش اول این گفته به شکلی "اصلاح شده" از مقدمه ی قوانین بین الملل کارگری اقتباس گشته است. در آن قوانین آمده است که: "رهانی طبقه ی کارگر باید تنها با اقدام خود کارگران صورت گیرد". ولی در این "شکل اصلاح شده"، طبقه ی کارگر

باید چه چیزی را رهائی بخشد: "کار"؟ خوشبخت آن که بتواند مفهوم این مطالب را دریابد.

در مقابل، جمله ی دوم گفته، یک نقل قول لاسالی طرزاول است: "در مقایسه با طبقه ی کارگر- سایر طبقات، توده ای ارتجاعی بیش نیستند."

در *مانیفست کمونیست* آمده است که: "بین همه ی طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند، تنها پرولتاریا یک طبقه ی واقعاً انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می پیمایند، حال آن که پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است."

در اینجا بورژوازی به عنوان حامی صنایع بزرگ، و در مقابل فنودال ها یک طبقه ی انقلابی شده، زیرا (طبقه ی متوسط (فنودال) می خواست موقعیت اجتماعی حاصل از یک شیوه ی تولیدی منسوخ را حفظ کند. پس می بینیم که نمی توان *بورژوازی را در ردیف لردها و طبقه ی متوسط، یک توده ارتجاعی خواند.*

از سوی دیگر، پرولتاریا در برابر بورژوازی انقلابی است، چون با اینکه مانند بورژوازی در دامان صنایع بزرگ رشد کرده، خواهان نابودی سرشت سرمایه داری تولید است، حال آن که بورژوازی قصد تثبیت این سرشت را دارد. به علاوه، *مانیفست* می افزاید که "قشر پائین طبقه متوسط" به زمره پرولتاریا" می پیوندد و سرشتی انقلابی پیدا می کند. پس می بینیم که از چنین دیدگاهی، این ادعا که این قشر در کنار بورژواها و فنودال ها و در قیاس با طبقه ی کارگر "یک توده ی ارتجاعی" بیش نیست، ادعای کاملاً پوچی است.

آیا در انتخابات گذشته کسی به صنعتگران، تولیدکنندگان کوچک و دهقانان اعلام کرد که "همه ی شما در مقایسه با ما در کنار فنودال ها و بورژواها یک توده ی ارتجاعی هستید."

همانطور که پیروان لاسال نص صریح تقریرات او را از حفظ می دانند، لاسال نیز تمام *مانیفست کمونیست* را از حفظ می دانست، پس اگر مفاهیم *مانیفست* را تا به این

حد تحریف کرده، شاید بر آن بوده تا وحدت خود را با فنودال ها و پیروان استبداد علیه بورژواها رنگ و جلانی نو و مقبول ببخشد.

به علاوه، در پارگراف مورد بحث، گفته های پیامبر مآبانه او (در باره ی توده ی ارتجاعی) بدون هیچ ارتباطی در کنار نقل قول تحریف شده ای از قوانین بین الملل کارگری قرار داده شده و در حکم افاضات خارج از دستور تلقی می گردد، ولی اینگونه افاضات به هیچ وجه به طبع بیسمارک ناسازگار نیست و به سیاق گستاخی هانی است که معمولاً از سوی برلین^{*} سر می زند.

۵- "طبقه کارگر مبارزه خود را برای رهائی، در وحله اول در چهارچوب دولت ملی موجود محدود می سازد، زیرا به این امر آگاه است که نتایج اجتناب ناپذیر کوشش هایش، که در ضمن با کوشش های کارگران تمام کشورهای متمدن وحدت دارد، برادری بین المللی خلق ها است."

لاسال، برخلاف ماتیفست کمونیست و تمام سنت سوسیالیستی پیشین، با کوته فکری خاص خود موضع جنبش کارگری را موضعی ملی گرایانه تصور می کرد، و بر غم کوشش های مستعمر بین الملل کارگری، پیروان او کماکان در این موضع باقی مانده اند!

بدیهی است که طبقه ی کارگر، به منظور مبارزه، باید قبل از هر چیز در کشور خود که جایگاه اصلی مبارزه ی اوست، به عنوان یک طبقه سازمان یابد. بنا به گفته ی ماتیفست، از آنجایی که مبارزه این طبقه در تشکل خود (و نه در مضمون آن) ملی است، سازماندهی طبقه ی کارگر نیز باید در سطحی ملی صورت پذیرد. ولی "چهارچوب دولت ملی" موجود، مثل امپراطوری آلمان، از لحاظ اقتصادی "در چهارچوب" بازار جهانی و از لحاظ سیاسی "در چهارچوب" نظام دولت ها است. هر تاجری می داند که تجارت آلمان در عین حال تجارت خارجی است و عظمت هر

* - مارای برلین "اشاره ی کنایه آمیزی به شخصی به نام هاسلمن که در آن زمان سردبیر یکی از مجلات سوسیال دمکراتیک بود. م.

بیسمارک دقیقاً" در همین واقعیت نهفته که او یک سیاست بین المللی را دنبال می کند.

حال ببینیم حزب کارگران آلمان در این برنامه انترناسیونالیسم خود را تا کجا تنزل داده است؟ انترناسیونالیسم (پرولتاریا) به این آگاهی تنزل یافته که حاصل مبارزاتش "برادری بین المللی خلق ها" خواهد بود. این عبارت در واقع از اتحادیه ی صلح و آزادی^(۱۰) بورژواها به عاریت گرفته شده و به عنوان جانشینی برای برادری بین المللی طبقه ی کارگر در مبارزه علیه طبقات حاکم و حکومت آن ها بکار رفته است. در این میان، ذکری از کارکردهای بین المللی طبقه ی کارگر آلمان در میان نیست! و با چنین وضعی است که طبقه ی کارگر هم باید با بورژوازی کشور خود به مبارزه برخیزد و هم با توطئه های بین المللی هر بیسمارک ستیز کند، حال آن که بورژوازی در سازمانی بین المللی متشکل از طبقات بورژوازی کشورهای مختلف پیوند اتحاد بسته است.

در حقیقت، انترناسیونالیسم این برنامه در سطحی به مراتب پایین تر از برنامه ی حزب تجارت آزاد قرار دارد. برنامه ی این حزب خاطرنشان ساخته که حاصل کوشش های آن "برادری بین المللی خلق ها" خواهد بود، ولی در عین حال این حزب برای بین المللی کردن تجارت اقداماتی نیز معمول می دارد و به هیچ وجه به این آگاهی که خلق ها، هر یک در کشور خود مشغول تجارت اند، بسنده نمی کند.

البته فعالیت بین المللی طبقات کارگر به هیچ وجه تابع موجودیت اتحادیه ی بین المللی کارگران نیست. (پیدایش این اتحادیه) فقط در حکم نخستین کوشش در راه ایجاد یک ارگان مرکزی برای (تنظیم) فعالیت های (طبقات کارگر) بود. این کوشش، به لحاظ سرشت انگیزه های محرکی که آن را پدید آورد از پیروزی های مستمر برخوردار گشت، ولی بهر حال پس از سقوط کمون پاریس تحقق این اتحادیه در شکل تاریخی نخستین آن نامیسر می نمود.

مجله ی بیسمارکی نوردویچه (NORDEUTSCHE) به حق اعلام کرد که در این برنامه ی جدید، حزب کارگران آلمان انترناسیونالیسم را طرد کرده است^(۱)، و با این خبر مجله موجبات مسرت بیسمارک را نیز فراهم آورد.

"برپایه ی این اصول اساسی، حزب کارگران آلمان با توسل به تمام شیوه های قانونی برای دولت آزاد و جامعه سوسیالیستی: یعنی برای اضمحلال نظام مزدی همراه با قانون آهنین مزدها و محور هر نوع استثمار و نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی مبارزه می کند."

بعدها به مبحث دولت "آزاد" باز خواهیم گشت.

پس در آینده، حزب کارگران آلمان باید نظریه لاسالی "قانون آهنین مزدها" را نیز بپذیرد! برای آنکه این نظریه به فراموشی سپرده نشود اباطیلی چون "اضمحلال نظام مزدی" نیز به کار رفته، حال آنکه در واقع می بایستی گفته می شد "نظام کار مزدی همراه با قوانین آهنین مزدها"، شکی نیست که اگر کار مزدی را از میان برداریم، طبعاً قوانین آهنین یا سفالین آن را نیز از میان خواهیم برد، حال آنکه حملات لاسال علیه کار مزدی، تقریباً تماماً متوجه این به اصطلاح قانون (آهنین) است. پس برای اثبات پیروزی فرقه ی لاسالی، ضروری است که "نظام مزدی" تنها "همراه با قوانین آهنین مزدها" مضمحل گردد و نه به تنهایی.

بر همگان روشن است که از مفهوم "قوانین تنها واژه ی آهنین آن دست آورد خود لاسال است و حتی آن نیز از "قوانین آهنین ابدی و عظیم" گوته اقتباس شده^{*}. به مدد همین واژه ی "آهنین"، مؤمنان راستین لاسالی همدیگر را باز می شناسند. ولی اگر بخواهیم این قانون را با داغ و مفهوم لاسالی آن بپذیریم، قاعدتاً باید استدلال های او را نیز در این باب قبول کنیم. ولی این استدلال ها کدام اند؟ همانطور که لانگ (LANGE)، اندکی پس از مرگ لاسال نشان داد، این استدلال ها چیزی جز همان تنوری مالتوسی جمعیت نیست (البته لانگ نیز خود از مبلغین این تنوری است). ولی

اگر صحت این تئوری را بپذیریم، آن گاه باید اذعان کرد که حتی اگر صد بار هم کارمزدی را ریشه کن سازیم، این قانون به قوت خود باقی خواهد ماند، زیرا این قانون تنها ناظر بر نظام مزدی نیست بلکه تمام نظام های اجتماعی را هم در بر می گیرد. همین تئوری، تکیه گاه اقتصاددانانی است که به مدت پنجاه سال کوشیده اند سترونی سوسیالیسم را در ریشه کن ساختن فقر به اثبات رسانند، چرا که (به زعم این گروه) فقر ریشه در طبیعت دارد و لذا سوسیالیسم تنها می تواند فقر را عمومیت بخشد و ابعاد آن را به گونه ای یکسان به تمامی سطوح جامعه تعمیم و گسترش دهد! ولی این هم تازه نکته ی اصلی نیست. گذشته از بیان نادرست لاسالی از این تئوری، عقب نشینی واقعاً بی شرمانه در نکته ی زیر نهفته است:

پس از مرگ لاسال، این شناخت علمی در حزب ما قوام گرفت که (سرشت واقعی) مزد همان ظاهر صوری آن یعنی ارزش یا قیمت کار نیست، بلکه در واقع مزد شکل مستتر ارزش یا قیمت نیروی کار است. به برکت این شناخت، تمام مفاهیم بورژوائی مزد و انتقادهائی که قبلاً متوجه آن می شد، یکباره مطرود گشت، و این واقعیت عیان شد که کارگر مزدبگیر تنها زمانی اجازه می یابد برای قوت لایموت و ادامه ی حیات خود کار کند که مدتی نیز بطور رایگان برای سرمایه دار (و دیگر مصرف کنندگان ارزش اضافی تولید شده) کار کند. پیشرفت شیوه ی تولید سرمایه داری دقیقاً در گروهی افزایش میزان این ساعات کار رایگان است که یا به صورت طولانی تر کردن ساعات کار روزانه یا از طریق افزایش کارائی تولیدی صورت می پذیرد. در نتیجه می بینیم که نظام کارمزدی، نظامی برده وار است که به تناسب افزایش نیروی کار اجتماعی و برغم بهبود یا تنزل میزان پرداختی به کارگران، (استثمار در آن) تشدید می یابد. پس از قوام و گسترش این شناخت علمی در حزب، تازه باید دوباره به عقاید حزبی لاسال بازگشت، در حالی که به خوبی می دانیم لاسال دقیقاً معنی مزد را نمی دانست و به سیاق اقتصاددانان بورژوائی، ظاهر آن را با سرشت آن اشتباه می کرد.

چنین بازگشتی مانند آن است که پس از کشف رمزور از برده داری به وسیله ی بردگان و آغاز شورش از سوی آنان، برده ای که کماکان اسیر مفاهیم منسوخ است، در برنامه ی بردگان شورشی چنین بیفزاید: "برده داری باید نابود شود چون تغذیه بردگان در این نظام نمی تواند بیش از حد معینی بهبود یابد".

آیا صرفاً این واقعیت که نمایندگان حزب دست به چنین تهاجم نفرت باری علیه شناخت علمی قوام یافته ی توده ی حزبی زدند، خود مؤید نیات جنایت آمیز و بی وجدانی آنها در تهیه ی این برنامه مشترک نیست؟

به جای آخرین جمله ی نامشخص این پارگراف مبنی بر "نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی" می بایست گفته می شد که با نابودی تفاوت های طبقاتی، تمامی نابرابری های اجتماعی و سیاسی ناشی از آنها نیز به خودی خود از جامعه رخت بر خواهد بست.

"جهت هموار ساختن راه برای حل مسأله ی اجتماعی، حزب کارگران آلمان خواهان آن است که تعاونی های تولیدکنندگان با مساعدت دولت و تحت کنترل دمکراتیک مردم زحمتکش به وجود آید. این تعاونی های تولیدکنندگان صنعتی و کشاورزی باید در سطحی ایجاد گردد که سازمان سوسیالیستی تمامی کار از میان آن پدید آید".

پس از "قوانین آهنین مردها"ی لاسال، حال نوبت معرفی اکسیر این پیامبر رسیده و حقا که راه دست یابی به این اکسیر نیز به گونه ای شایسته "هموار" می گردد! به جای مبارزه ی طبقاتی، عناوین روزنامه ای چون "مسأله ی اجتماعی" نشست که برای "حل" آن، راه باید "هموار گردد". به جای این که "سازمان سوسیالیستی کار" از بطن مبارزه انقلابی برای تغییر جامعه به وجود آید، این بار با مساعدت دولت به انجمن های تعاونی تولیدکنندگان پدید می آید، انجمن هانی که، دولت و نه کارگران ایجاد کرده اند. واقعاً که تنها به مخیله ی لاسال می گنجد که جامعه ی جدید را نیز مانند راه آهن تازه با مساعدت و وام دولت ایجاد کند.

شاید به برکت اندک شرم و حیانی که باقی مانده بود، این "مساعدت دولت" تحت کنترل دمکراتیک "مردم زحمتکش" قرار داده شد.

قبل از هر چیز، باید به خاطر داشت که اکثریت "مردم زحمتکش" آلمان را دهقانان و نه پرولتاریا تشکیل می دهند.

ثانیاً، در آلمانی واژه ی دمکراتیک به مفهوم حکومت مردم است. پس باید پرسید که "کنترل حکومت مردم زحمتکش به چه معناست؟

مخصوصاً که این بار، مردم زحمتکش با طرح این خواست ها از دولت، آگاهی کامل خود را از این واقعیت نشان دادند که نه حکومت را در دست دارند و نه برای گرفتن حکومت آماده اند.

در اینجا بررسی انتقاداتی که در زمان سلطنت لوئی فیلیپ علیه راه حل های بوشه (BUCHEZ)، و در مخالفت با سوسیالیست های فرانسوی عنوان شد و مورد قبول کارگران ارتجاعی آتلیه^(۱۲) نیز قرار گرفت، ضروری نخواهد بود. گناه اصلی، گنجاندن این اکسیر نوظهور در برنامه نیست بلکه دربر داشتن یک گام عمومی به پس و رجعت از خاستگاه یک نهضت طبقاتی به خاستگاه یک نهضت سکتاریست است.

اینکه کارگران خواهان ایجاد شرایط لازم برای تولید تعاونی در سطح اجتماعی و در حله ی اول در محدوده ی ملی و در چهارچوب کشور خود هستند، تنها بدان معناست که کارگران برای انقلابی کردن شرایط فعلی تولید فعالیت می کنند (و این فعالیت) هیچ وجه اشتراکی با ایجاد جامعه ی تعاونی با مساعدت دولت ندارد. و اما در باره ی انجمن های تعاونی موجود، تنها انجمن هائی را می توان حائز اهمیت و ارزش دانست که دست مایه ی فعالیت مستقل کارگران باشند نه تحت الحمایه ی دولت یا بورژوازی.